

سوسیالیستی به لیبریک آورده بود و آنان در اطاقی منتظر بودند که «کمیته مرکزی» به قبول آنان «رای بدعهد» تا آنها در کمیته مرکزی شرکت کنند و چنین نیز شد.

این مرا به یاد جلسات کمیته مرکزی و کنگره‌های بعضی از احزاب می‌اندازد که حتی یک نفر در این جلسات پیدا نمی‌شود که کوچکترین ایراد یا حتی تردید یا سوء تفاهمی در همه تقصیرنامه برایش رخ داده باشد که نتواند به آن رای بدعهد. و همه چیز در این جلسات «به اتفاق آراء» تصویب می‌شود. نتیجه این نوع کارها در زمان استالین دیده شد چقدر چنین «اتفاق آراء» با جلسات حزب کمونیست شوروی در زمان لنین فرق دارد که همه چیز در آن بحث می‌شد و همیشه عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق، جمعی اکثریت، و جمعی اقلیت بودند و همه چیز و همه نظریات در جراید منعکس می‌شد؛ و افراد حزب و مردم قضاوت می‌کردند. اما حالا رهبران احزاب مانند خروشچف، لیوشانوتسی، لین بیائو، «چهارنفر» و دیگران از حزب و رهبری برکنار می‌شوند بدون محاکمه، بدون اینکه از اتهامات وارد به آنان و دفاع آنان افراد حزب و مردم باخبر شوند. تمام کسانی که زندگی مهاجرت خود را در کشورهای سو - سیالیستی گذرانده‌اند می‌دانند که رهبری «احزاب برادر» در این کشورها اختیار کار، مزد، محل زندگی، و به‌طور خلاصه به اصطلاح «حیات و ممات» کادرها و افراد و خانواده‌های مهاجر را در اختیار خود دارد؛ و ملاک رفتارشان با اینان نظر دبیرکل و رهبری حزبشان نسبت به این کادرها است. بنابراین این کادرها و افراد مهاجر نمی‌توانستند و هنوز هم نمی‌توانند علناً آنچه را در دل دارند بگویند. مزه که یک کادر عادی و نشناخته شده نبودم و شورویها می‌دانستند که در ایران چه وضعی داشتم با همسرم در یکی از جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو به وسیله کامبخش متهم به این شدیم که گویا چند ملافه کهنه منزلمان را به جای ملافه‌های نوی دولتی عوض کرده‌ایم. به گفته آن مرد بزرگ‌الدهر انزلینی ... کامبخش در جلسه

کمیته مرکزی گفت که یک کماندان روس آکادمی علوم اجتماعی شوروی که من در آن زمان درس سیاسی می‌خواندم به او اطلاع داده است که ما چند ملافه کهنه به جای ملافه نوبه آنها داده‌ایم.

گویا مأمورین رژیم استالین - بریا - باقراوف مشغول کمک به همکار ایرانی خود بودند که به وسیله ساختن یک پرونده جعلی که استاد اینکار بودند مرا «ساکت» کنند. عین این جریان در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب ثبت شده است. این نوع پرونده سازی نه تنها در زمان رژیم استالین - بریا - باقراوف برای بسیاری از مخالفین در شوروی و در کشورهای سوسیالیستی درست شده بود؛ بلکه برای عده‌ای از ایرانیان در سال‌های سی درست شد و باعث اعدام آنها گردید. حتی در زمان مهاجرت ما نیز دورفیک افسر به این بلاگرفتار شدند. یکی محسنی بود که خودکشی کرد و دومی آن، قبادی، به درخواست خودش با آنکه می‌دانست که کشته خواهد شد در مرز خراسان به ارتش ایران از طرف شورویها تحویل داده شد؛ و در هرز ایران از طرف ارتش ایران تیرباران شد. آیا با همه اینها می‌توان گفت که رهبران فعلی اتحاد شوروی نمی‌دانند چه جنایاتی از طرف رهبری فعلی حزب توده ایران می‌شود؟ آیا رهبران شوروی نمی‌بینند که بقایای سرمایه‌گرانهای خوشنامی و افتخاری را که لنین و همکارانش برای اولین کشور کارگران و دهقانان، تهیه دیده بودند و استالین به آن لطمه شدید زد، دارند به تدریج از دست می‌دهند؟ از این تاریخ من تصمیم گرفتم که همسر و دو فرزندم را به فرانسه بفرستم (همسرم درجه دکترا از دانشکده حقوق فرانسه داشت و اولین زن ایرانی بود که به دکترای حقوق نایل شده و در ایران اجازه وکالت گرفت) و وسایل خروج خود را از شوروی که میدان پرونده سازی آنها شده بود فراهم کنم تا بتوانم در ضمن شاید کاری برای حزبمان و میهنم انجام دهم. پس از رفتن همسر و دو فرزند کوچکم به پاریس به کمیته مرکزی حزب توده ایران که در مسکو سالها بود با رفتن من به ایران (برای فعالیت مخفی) یا به خارج (برای فعالیت

علنی) مخالفت می‌کرد (چون کسی حاضر به رفتن به‌خارج شوروی نبود) نامه‌ای نوشتم و تذکر دادم که بعضی از افراد رهبری درخارج از جلسه شایع کرده‌اند که من به‌قصد سازش و همکاری با شاه خانواده خود را به فرانسه فرستاده‌ام و خیال دارم پس از خروج از شوروی به ایران برگردم و با رژیم همکاری کنم. به‌این مناسبت پسر ارشدم فرهاد را در شوروی با موافقت خود او در نزد کمیته مرکزی گرو می‌گذارم تا پس از رسیدن من به عراق با فعالیتی که خواهم کرد به شما ثابت شود که من قصد خیانت به حزب و به‌مردم میهن‌ام را ندارد.

من در عراق هفته‌ای سه شب درضمن کار در مریضخانه ازادیو بغداد برای مردم ایران صحبت کردم و رفقای حزبی من و مردم ایران گفته‌های مرا شنیده‌اند. کمیته مرکزی در مسکو در بین کارها مورد شemat قرار گرفت و دستپاچه شد. نامه‌های تشویق که از کارها درحال مهاجرت که به من رسیده موجود است. ولی کمیته مرکزی از مسکو به من نامه‌ای نوشته و دستور داد که از‌عنوان فعالیت سیاسی در بغداد خودداری کنید. آن اتهام کامبخش و نامه‌ای که من راجع به گرو گذاشتن پسر من در مسکو به‌رهبری حزب نوشتم در صورت - جلسات کمیته مرکزی ثبت و در پرونده‌ها موجود است.

به‌احتمال قوی این اتهام راجع به «ملافه‌ها» به‌گوش دستگاه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید. من و خانواده‌ام در ایران گمنام نبودیم. آنها می‌دانستند که من قبل از ورود به‌حزب توده ایران که بودم. به یقین آنها می‌دانستند که دکتر مصدق و من تنها وکیل مجلس شورای ملی بودیم که از ابتدا از قبول حقوق وکالت صرف نظر کردیم. دکتر مصدق را قبول نکرد و به کتابخانه دانشگاه داد و من به‌مجلس شورای ملی نوشتم که حقوق مرا همراه مستقیماً به بیمارستان بندرپهلوی که من مانند پدرم قریب چهل سال بعد از او از آنجا به‌وکالت انتخاب شده بودم بفرستند، بیمارستانی که به کوشش دایم من در زمان نمایندگی‌ام در این شهر

ساخته شد. گذشته از این من در زمان وزارت من نیز حقوق خود را برای همین بیمارستان فرستادم. خوشبختانه در کتاب «سیاست مبارزه منفی» جلد دوم، نوشته کی استوان صفحه ۱۹۱ حقوق نگرفتن دکتر مصدق و در صفحه ۳۹۳ حقوق نگرفتن من نوشته شده است. شوروی‌ها قطعاً از این پرونده سازی کامبخش جلوگیری کردند. خلاصه اینکه وقتی دیدم که بعضی از «رفقا» تاچه حد از پستی‌نزل کرده‌اند. هنگامی که برایم ثابت شد که خیال دارند به هر وسیله که شده مرا عم «ساکت» کنند.

تصمیم گرفتم که از اتحاد شوروی خارج بشوم این نوع پرونده-سازیه‌ها و تهمت‌ها درباره عده‌ای از افسران باسرف مهاجر ایرانی نیز انجام گرفت. من در خیرتم چگونه اشخاصی که از ابتدایی‌ترین خصایل انسانی بدورند خود را کمونیست می‌دانند؛ درحالی که اینان باید مبری از حسودی و جاه‌طلبی بوده و خدمتکار خلق و مردمی پاکدامن و باگذشت باشند. همان‌طور که گفته‌اند که باید اول سلمان شد و انکه مسلمان شد، باید اول انسان شد و انکه ادعای کمونیست بودن کرد. شاید شما به من بگویید که در دنیای امروز هم مسلمان واقعی کم است و هم کمونیست واقعی در این صورت حق باشما است. باید دانست که انسان واقعی چه مسلمان باشد چه کمونیست قابل احترام است. چگونه ممکن است کسی حقیقت را ببوشاند و یا وارونه جلوه بدهد، تقلب کند، به حزب و به مردم کشورش دروغ بگوید و آرام داشته باشد و وقتی که تنها است از وجدان خودخجالت نکشد؟ چنین آدمی نمی‌تواند مسلمان واقعی باشد و نمی‌تواند کمونیست واقعی باشد. من دکتر مصدق غیر کمونیست را هزاربار به امثال استالین و کمونیست‌های مثل او ترجیح می‌دهم؛ و حتی از اینکه اسم مصدق را در کنار نام استالین می‌برم عذر می‌خواهم. همه افراد حزب می‌دانند که کامبخش یک فرمانبر بی‌قید و شرط رژیم استالین بود و شبی که گرفتار شد از ترس جان و بدون شکنجه دکتر ارانی و همه‌کس و همه چیز را لو داد. از کجا معلوم است که

کیانوری برادرزن و دست راست کامبخش در حزب و مسؤول تشکیلات حزب و سازمان افسری عم پس از گرفتاری در غروب روز تیراندازی به شاه مانند شوهر خواهر از ترس جان مجبور نشده باشد که همه چیز را اقرار کرده و قول همکاری داده باشد. و به این ترتیب به خدمت یک ارباب دیگر نیز درآمده باشد. با مقام و قدرتی که او در حزب داشت صرفه ارباب دوم این بود که او در حزب بماند و در مواقع مؤثر و باریک خدمت کند (مثلا در موقع کودتای ۲۸ مرداد بر علیه مصدق). این فرضی است که مرا مدتها است بسیار ناراحت کرده و همان طور که در کمیته مرکزی در مسکو گفته‌ام دلیلی برای اثبات آن فعلا ندارم؛ ولی گفته دکتر ارانی را در دفاع وی در دادگاه مختاری درباره کامبخش به یاد بیاورید که گفت «در جزو دستگیر شدگان شخصی را شهربانی تهدید به اعدام می‌کند و این تهدید به واسطه وجود یک پرونده و سابقه‌ای ... مؤثر واقع می‌شود ...»

می‌دانیم که دکتر کیانوری با ناصر فخرآرایی که به شاه تیراندازی کرد چند ماه ارتباط داشت. چه تهدیدی بالاتر از همکاری با کسی که به شاه تیراندازی کرده برای تسلیم کردن در مقابل رژیم می‌توانست مؤثر شود؟ فراموش نکنید که پلیس و دستگاه اطلاعاتی حکومت ایران در سال ۱۹۴۹ صدبار مجهزتر «زرنگتر» و باتجربه‌تر و «عالم‌تر» از پلیس سالهای ۱۹۳۹ رضاشاهی بود.

اگر من امروز این مسأله را مطرح می‌کنم برای این است که خطر مهلکی نهضت آزادی مردم میهن ما را تهدید می‌کند. یک حزب توده به رهبری کیانوری و عمال او مردم و زحمتکشان ایران را مانند سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ دست و پا بسته به دشمنان ملت ایران تحویل خواهد داد، و نهضت نجاتبخش ایران را به شکست خواهد کشاند (در مردوی این موارد کیانوری مسؤول واقعی شکست بود).

س- آیا کمیته ترور در حزب توده ایران وجود داشت؟ ممکن است در این باره صحبت کنید؟

ج- بله چنین کمیته‌ای وجود داشت. ما از وجود چنین کمیته‌ای

فقط در مهاجرت و در مسکو بخصوص در پلهنوم چهارم وسیع حزب در سال ۱۹۵۷ مطلع شدیم در این پلهنوم تقریباً ۸۰ نفر حضور داشتند باید گفت که فقط در مهاجرت کادرهایی که بعضی از «اسرار» را می‌دانستند زبانشان باز شد و جرات گفتن کردند. در مهاجرت معلوم شد که این کمیته را کامبخش و کیانوری با وسایل حزبی و به کار گرفتن چند نفر از افراد حزب کاملاً مخفی از حزب و کمیته مرکزی و هیأت اجرائیه و حتی دبیرکل حزب به وجود آورده بودند. افرادی که برای این کارها انتخاب می‌شدند تصور می‌کردند که دستور حزب را اجرا می‌کنند زیرا این دونفر یکی بعد از دیگری مسؤول تشکیلات حزب و سازمان افسران بودند. فراموش نکنیم که رفیق روزبه در محاکمه خود گفت: «من هرکاری که کردم به دستور مقام مافوق حزبی خود انجام دادم». ما در مسکو شنیدیم که کامبخش و کیانوری گاهی نیز بعضی از افراد ساده حزبی را به کار می‌گرفتند و به آنها می‌گفتند «این کار مربوط به دوستان است و باید مخفی بماند». منظور از دوستان شوروی‌ها بودند.

این افراد نیز با اعتقادی که به اتحاد شوروی داشتند سر را بروز نمی‌دادند. پس از خروج کامبخش در سال ۱۹۴۶ از ایران این کمیته را کیانوری از او تحویل گرفت. من برای شما یکی از موارد عمل این کمیته ترور را که در مسکو اطلاع یافتیم شرح می‌دهم و آن کشتن احمد دهقان مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس است که در اواخر ماه مه ۱۹۵۰ کشته شد. درست است که احمد دهقان یک مرتجع ضد حزب توده و ضد شوروی و مردی فاسد بود ولی آخر اشخاص مرتجع شبیه به او و خیلی بالاتر و مؤثرتر و مهم‌تر از او در ایران اقلاً صدها نفر بودند. چگونه یک حزب جدی که مدتی دارای فعالیت پارلمانی بود و هشت وکیل در مجلس داشت و در ۱۹۵۰ مشغول تلاش بود که وسایل علنی شدن خود را فراهم کند (چنانکه در زمان دکتر مصدق اگر اینهمه خیانت به حزب نشده بود این امکان به وجود می‌آمد)، چگونه چنین حزبی ممکن است به خود اجازه بدهد

که یکی از مخالفین بی‌اهمیت و یا حتی بااهمیت خود را ترور کند؟ این‌کار آن روز چه فایده داد؟ و چه فایده‌ای می‌توانست داشته‌باشد؟ ایراد من به کامبخش و کیانوری این بود که درحالی که عمال رژیم استالین بودند با اصرار وارد حزب شدند به مقام‌های بالای حزب دست یافتند و حتی پس از فاش شدن جنایات رژیم استالین به کارهای خود ادامه دادند و حزب توده ایران را که اکثریت افراد آن را مردمی پاکدامن و انسان‌دوست و باایمان به عقاید خود بودند بدنام کردند.

ایرادی که من در مهاجرت به رهبری حزب داشتم و دارم این است که این رهبری باوجود اطلاع از خرابکاریهای این دونفر ترجیح دادند که سکوت کنند (شاید تحت فشار مقامات شوروی) تا مقام خود را حفظ نمایند. درحالی‌که لازم بود حقایق را درمقابل حزب و مردم ایران افشاء کنند، خائنین را سرکه باشد و تحت حمایت مرکجا باشند از حزب اخراج کنند و جنایتها و خیانت‌های آنان را که مخفیانه از حزب به‌عمل آمده بود افشاء کنند و از اعمال خود انتقاد و انتقاد از خود کامل و وافى به عمل آورند و به آنچه این حقیقت‌گویی ایجاب می‌کرد عمل کنند.

ایرادی که من به‌حزب کمونیست اتحاد شوروی دارم این‌نیست که در ایران جاسوس دارند، درایران تمام‌کشورهای بزرگ جاسوس دارند و ماکه در حکومت نبودیم نمی‌توانستیم از این‌کار جلوگیری کنیم. ایراد من این است که باسوء استفاده از اعتمادی که ما و تمام میهن‌پرستان ایران به حزب و به کشور لنین داشتیم حزب و کشوری که به استقلال میهن ما در سالهای تاریک و دشوار تاریخ ایران کمک‌های گرانبهایی کرد، باسوء استفاده انترناسیونالیسم که ما اکثریت قریب به‌اتفاق افراد حزب به آن صادقانه اعتقاد داشتیم، حزب کمونیست اتحاد شوروی عامل و جاسوس خود را به حزب توده ایران، «حزب برادر» تحمیل کرد. از او به‌وسایل مختلف پشتیبانی نمود تا او به مقامات عالی حزب ارتقاء یابد و بتدریج

حزب توده ایران را به یک زائده سیاست اتحاد شوروی در ایران تبدیل کند. همان‌طور که اکنون کیانوری را فرقه دموکرات آذربایجان یعنی زائده حزب کمونیست آذربایجان شوروی امروز به دبیری حزب رسانده و فردا به دبیر کلی حزب توده ایران خواهد رساند. بانهایت تأسف باید گفت که احزاب شوروی و چین برعکس سالهای بیست برای اولی و سالهای پنجاه برای دومی انترناسیونالیسم پرولتاری را زیر پا گذاشته‌اند و برعکس آن سالها احتیاج به نوکر و فرمانبر دارند.

ممکن است بعضی از خوانندگان و شما بگویید که با افشای این مطالب و گفتن حقایق درباره اتحاد شوروی و چین و رهبری فعلی حزب توده ایران شما با جان خود بازی می‌کنی. جان یک نفر در مقابل ملتی که در زیر چکمه دیکتاتوری جان می‌دهد و هرروز در خیابان‌های آن دختران و پسران آن با قوه غیرمساوی برای روشن کردن مشعل آزادی ایران جان فدا می‌کنند ناچیز است.

باری از مطلب دور شدم در ایران معروف است می‌گویند «حرف حرف می‌آورد» از قتل احمد دهقان صحبت می‌کردم. شبی در مسکو با پسر فرهاد در خانه نشسته بودیم من در خانه‌ام برای چندم‌امی یک رفیق افسرمان را با همسر و دختر کوچکش جا داده بودم؛ زیرا همسر و فرزندان من به پاریس رفته بودند و این خانواده موفق نمی‌شد که در مسکو اتاقی برای سکنی بگیرد. بعدها فهمیدم که این رفیق و خانمش یکی از پیروان بی‌قید و شرط کامبخش و کیانوری و مریم فیروزاند که آنها را به مسکو آورده بودند و وعده دادن اتاقی کرده بودند. مساله مسکن برای مهاجرین در کشور شوروی مساله حیاتی بود. آن شب برای شام رفیق افسر و مهاجر دیگری سرگرد شفایی نیز نزد من بود او اکنون در دانشگاه باکوسمت استادی دارد. تقریباً ساعت هفت بود زنگ در به صدا آمد. ستوان یکم پلیس ایران قبادی، رفیق دیگر افسر ما بود که به گفته خودش دلش تنگ شده بود و به دیدن ما آمد. سرمیز شام نشستیم و در ضمن شام و پس از



آن فبادی شروع به شکایت از رهبری حزب و بخصوص کامبخش و کیانوری کرد او برای ما بعضی از فعالیت‌های خود را که در ایران به‌نفع حزب انجام داده بود شرح داد از جمله چگونگی فرار دادن ده نفر از اعضای رهبری حزب از زندان قصر را که به‌وسیله او و رفیق دیگر افسر پلیس اخگر انجام گرفت. و در ضمن می‌گفت که با لباس افسری و با جیب شهربانی ایران مریم فیروز (ممسر کیانوری) را با فروتن (رفیق فراکسیون کیانوری) به ونک می‌برد تا این جواطلاعات و دستورات کمیته مرکزی را مبادله کنند و می‌گفت همه می‌دانند که اگر من در این حالت گیر می‌افتادم مجازات من اعدام بود. در اینجا او به گریه افتاد و گفت:

آنچه را که من از اینجا در ایران دیدم و آنچه را که من راجع به جنایات آنها در مهاجرت دانستم و دیدم که در شوروی کاری برای مردم ایران انجام نمی‌دهند و حاضر نیستند که به ایران مراجعت کرده و مخفیانه فعالیت کنند، درحالی‌که من برای این اشخاص حاضر بودم جانم را فدا کنم، مرا کم‌کم معتاد به مشروب خوردن کرد تا این چیزها را فراموش کنم. من دیگر بقدری متنفر و مأیوس شده‌ام که تصمیم گرفته‌ام درخواست کنم به ایران فرستاده شوم و در آنجا به محض ورود کاری خواهم کرد که اعدام کنند تا بتوانم شرف و حیثیت خود را برگردانم و به رفقای اعدام شده‌ام به پیوندم.

قبادی همین کار را هم‌کرد و به تقاضای خود او رهبری حزب توده و شوروی‌ها او را در مرز خراسان تحویل ارتش ایران دادند و او در مرز ایران فوراً تیرباران شد.

قبادی چنین ادامه داد:

وقتی که حسن جعفری عضو حزب توده ایران احمد - دهقان مدیر تهران مصور را کشت (۶ خرداد ۱۳۲۹) او را

به زندان قصر آوردند. فردای آن روز کیانوری مرا به محل مخفی خواست و به‌من دستور داد که با جعفری صحبت کنم و به‌او بگویم که حزب مشغول تهیه فرار او است و به‌او بگویم نترسد و اسمی از حزب نبرد.

باید دانست که وکیل مدافع جعفری از او به‌عنوان کسی که به‌علل شخصی و نه سیاسی احمد دقان را کشته دفاع کرد. از طرف دیگر کیانوری یکی از اعضای حزب را از راه آشنایی‌های رفقای حزبی به‌عنوان استاژیر وکیل مدافع وارد محکمه‌کرد و این شخص، مأموریت داشت که به‌حسن جعفری امیدواری بدهد تا او راجع به‌حزب سکوت کند. این شخص هنوز زنده است و این مطلب را خود او برای من تعریف کرده.

قبادی می‌گفت که جعفری می‌دید حزبی که حتی افسر شهربانی مخفیانه عضو آن است بفکر فرار او است، جرات یافته و نامی از حزب و کیانوری نبرد. قبادی گفت برای اینکه افسران دیگر و رؤسا از من مظنون نشوند به‌آنها می‌گفتم که من با جعفری طرح دوستی ریخته‌ام و سعی می‌کنم که «ته‌وتوی» این قضیه را در بیاورم. بالاخره قبادی روزی به‌دستور کیانوری به‌او گفت: کار فرار تو درست شده و روزی که ترا برای اعدام به‌میدان سپه می‌آورند وقتی که می‌خواهند ترا اعدام کنند عده زیادی از اعضای حزب به‌عنوان تماشاچی در میدان حاضر بوده و ترا از دست چند پلیس و نظامی خلاص کرده و فرار می‌دهند و به‌جای امنی می‌برند. قبادی با گریه برای ما تعریف کرد که جعفری حرفهای او را باور کرده بود و با راحتی به‌پای دار رفت و وقتی که خواستند حلقه طناب را بگردش بیندازند ناراحت شد و نگاهی با تعجب به‌من کرد که برای تسلی او با او رفته بودم. ولی دیگر دیر بود. قبادی می‌گفت:

من غالباً در خواب قیافه جعفری را با نگاه تعجب -  
آمیزش دریای چوبه دار می‌بینم و وحشتزده بیدار  
می‌شوم، این خاطرات که خواب و خوراک از من گرفته

باعث شدند که من مشروب بخورم تا فراموش کنم و فکر نکنم.

قبادی رو به من کرده گفت «شما که دکتر هستید باید بفهمید من چرا به این روز افتادم».

این نوع اشخاص را که دیگر نمی‌توان رهبران یک حزب نامید. اینها جنایتکارانی هستند که باید به‌عنوان قاتل در محاکم مجنایسی عادی محاکمه شوند. من دیگر صحبتی از زیان عظیمی که این نوع «رهبران» به حزب توده ایران زدند نمی‌کنم. زیانی که استالین و بریا و باقراوف نیز به حزب کمونیست اتحاد شوروی زدند.

این قتل یک نمونه از کارهای کیانوری بود و تمام کسانی که آن شب در منزل من حرفهای رفیق افسر ما قبادی را شنیده‌اند زنده هستند؛ ولی آیا همه جرأت می‌کنند که حقیقت را بگویند؟

دعها از این قبیل جنایت از طرف این نوع رهبران صورت گرفت بدون اینکه حزب، کمیته مرکزی، عیادت اجرائیه و حتی دبیر کل حزب از آن اطلاع داشته باشد.

رادمنش دبیرکل سابق حزب و ایرج اسکندری دبیر اول فعلی هم در مسکو در مقابل قریب هشتاد نفر حاضرین پله‌نوم وسیع چهارم کمیته مرکزی راجع به این جنایات صحبت کردند؛ ولی از «عواقب» افشای این مطالب بین همه افراد حزب و مردم ایران می‌ترسیدند. اپورتونیسم و بیحالی اینان که با رامحل‌های بی‌دردسر جور می‌آمد، رفیق بازی و دسته بازی و ایراداتی که به آنها نیز وارد بود آنها را به همکاری و آستی با مخالفین واداشت. باید گفت که ترس از دستگاه پلیسی استالین و بریا و باقراوف نیز وجود داشت، دستگاهی که معمولاً پس از مردن دیکتاتور باقی می‌ماند و هنوز هم باقی است و گاهی اثرات آن شنیده می‌شود. همه این دلایل باعث شدند که دو دسته دشمن که به‌خون هم تشنه بودند باهم کنار آمده و یک عیادت اجرائیه نصف از من و نصف از توبه‌و‌وجود بیاورند. دور بودن از ایران و کاری در ایران انجام ندادن نیز این سازش را تسهیل می‌کرد.

حقیقت قتل احمد دهقان از حزب مدتها مخفی ماند یک جوان ساده و معتقد به حزب فدای هوس و حادثه‌جویی یکی از رهبران حزب شد. آخر حزبی که در رهبری آن کارهایی می‌شود که افشای آن به حزب ضرر عظیم می‌زند چگونه قبول می‌کند کسی که چنین زیانهایی رسانده تا دبیری حزب بالا برود؟

به‌خاطر دارم که درپله‌نوم چهارم درموقع قرات تزعایی که برای پله‌نوم تهیه دیده بودم و قرار بود که قبلا در کمیته مرکزی خوانده شود تا درحقیقت سانسور شده باشد، من تمام جریاناتی را که کامبخش و بخصوص کیانوری در ایران در دوران علنی و مخفی حزب انجام داده بودند شرح دادم. ازقبیل قتل محمد مسعود، احمد دهقان، شرکت کیانوری در تیراندازی به شاه و غیره. درمیان صحبت من فروتن که از سالهای اول ورود به حزب از پیروان کامبخش و کیانوری بود و به‌قول خود او درپله‌نوم دوستی‌اش باکیانوری و مریم بی‌حد است، فریاد کشید: رفقا بردن این مسایل به بیرون ازپله‌نوم خیانت به حزب است زیرا مردم ایران محمد مسعود را دوست داشتند و من باشنیدن این کلمات از جادررفتم و با فریاد به‌او جواب دادم: آیا انجام این قتل به‌دستور کیانوری رفیق تو خیانت نیست؟ اما کسانی که این جنایت را که شما جرات افشای آنرا ندارید محکوم می‌کنند، خائن هستند؟ فروتن که هنوز از رهبری حزب توده ایران و از جناح فرمانبران شوروی خارج نشده و از برلن شرقی فرار نکرده و نوکر چین نشده بود ساکت شد.

اجازه بدعید که من در اینجا پرانتزی باز کنم و مساله دیگری را که برای «حفظ حیثیت حزب» این آقایان رهبری فعلی دارند تغییر می‌دهند و در آن تقلب می‌کنند افشاء کنم. جریان این تقلب شروع شده است. قبلا از تفصیل موضوع عذر می‌خواهم. من عقیده دارم که شناختن جزئیات بعضی مسایل و وقایع تاریخ ایران برای جوانان ایرانی مفید است. باید دانست که بعضی روابط خانوادگی و خویشاوندی در گذشته در تاریخ سیاسی ایران بسیار مؤثر بوده

است مردم ایران خیلی خوب خانواده فرمانفرما فیروز فنودال معروف ایران را که تا قبل از جنگ جهانی دوم زنده بود می‌شناختند درباره این خانواده «ابوالفضل قاسمی» کتابی نوشته و خیانت‌های این خانواده را شرح داده من این کتاب و پرونده‌ای را که خود از این خانواده دارم در اختیار شما می‌گذارم. (۱)

۱- شاهزاده عبدالحسین میرزا معروف به فرمانفرما فیروز فنودال بزرگ و ثروتمند ایران با پنج‌پادشاه که آخرین آن رضاشاه بود همکاری نزدیک کرد. در زمان رضاشاه پسر خود نصرت‌الدوله فیروز را به‌جای خود گذاشت که زمانی به‌دست راست رضا شاه معروف بود. و بعدها در زندان به‌دستور رضا شاه کشته شد. فرمانفرما عمو و پسر عموی آخرین شاهان قاجار بود. خود او و پدرانش یکی از بزرگترین فنودال‌های ایران بودند که وسعت املاکشان به‌ویژه برای کشور بلژیک تخمین زده شده بود. این ثروت را فرمانفرما با قتل و غارت مردم جمع کرد. فرمانفرما که بدردستی مردی مرتجع و خونخوار و مستبد در تاریخ ایران معرفی شده، دهها زن عقدی وصیغه داشت و این‌کار در ایران قبل از جنگ جهانی اول در بین فنودال‌ها و شاهزادگان کاری رایج بود. فرمانفرما فیروز عده زیادی فرزند داشت و من هنوز خوب به خاطر دارم که زمانی‌که در دارالفنون قدیم تحصیل می‌کردم و در خانه کوچکی در تهران منزل داشتم که بعدها به‌جای آنگار از اتومبیل‌های رضاشاه در خیابان مخصوص ساخته شد. هر روز صبح یک گله که کمتر از پانزده بیست نفر اطفال کوچک از دختر و پسر بایک پیرمرد که چوبی در دست داشت و آنها را درست مانند گله جمع می‌کرد از خیابان روبروی منزل ما عبور کرده و به مدرسه می‌برد. آنوقت می‌گفتند که اینها بچه‌های فرمانفرما هستند. باید قبول کرد که فرمانفرما در تحصیل فرزندان خود دقت می‌کرد. در این موقع بود که نصرت‌الدوله فیروز فرزند ارشد فرمانفرما وزیر خارجه ایران بود و قرارداد منحوس ۱۹۱۹ را امضاء کرده بود دریک گزارش محرمانه سفیر انگلستان در ایران به‌وزارت خارجه انگلستان چنین نوشته شده است: «سایکس افسر جوان و لایقی است، او توانسته است شاهزاده فرمانفرما را که یکی از سیاستمداران بزرگ ایران است برای دفاع از منافع ما در ایران به‌ما ملحق کند.» این سایکس جوان بعدها سرپرستی سایکس انگلستان در ایران شد.

دو پسر و یک دختر این شاهزاده فنودال نیز از نظر بدنامی در تاریخ ایران جای مخصوصی دارند:

ازجملات معترضه عذر می‌خواهم. چه‌کنم؟ من از این «رفیقان» نامرد خاطرات تازآور زیاد دارم. وقتی که از چاپ کردن مقاله راجع به شستن افتضاحات نصرت‌الدوله فیروز در مجله حزبی «دنیا» برای شما صحبت کردم به یاد نامه دیگری افتادم که نمی‌توانم از ذکر آن صرف‌نظر کنم:

الف - محمد ولی میرزا فرمانفرمائی‌ان مانند پدرش یکی از فنودالهای بزرگ ایران بود. در زمان نهضت آذربایجان به‌فرقه صوکرآت نزدیک شد و به این ترتیب املاک وسیع خود را حفظ کرد و قانون تقسیم اراضی در املاک او اجرا نشد. او از ابتدای قرن بیستم مانند پدرش بامه رژیمها ساخت و پسران او یعنی فرمانفرما-ئیانها اکنون از ثروتمندترین مردم ایران هستند، زیرا در اغلب معاملات وساختمان -هایی که می‌کنند با برادران و خواهران شاه فعلی شریک‌اند. روشنفکران و مردم تهران خیلی خوب از جزئیات بند وبستهای فرمان فرمائیانها اطلاع دارند فقط لازم است که بگویم که به‌موجب اطلاع موق دختتر شاعزاده فرمانفرما، خواهر و عمه فرمان فرمائیانها و نصرت‌الدوله فیروز و فرزند او مظفر فیروز که کیانوری دبیر فعلی حزب توده ایران شوهر دوم او است و مریم فیروز نام دارد، چه در ایران در هنگام مخفی‌بودن حزب و چه در مهاجرت با فرمانفرمائیانها همیشه ملاقات و رابطه داشته‌اند. بنابراین یا فرمانفرمائیانها یعنی شرکاء شاه و برادرانش مانند عمه خود، مریم فیروز (کیانوری) «شاعزاده سرخ» شده‌اند یا باید فکر کرد که کیانوری به‌وسیله مریم فیروز با اربابان این خانواده مربوط است. واقعاً انسان از این رابطه‌ها گیج می‌شود.

ب - فرزند ارشد فرمانفرما شاعزاده نصرت‌الدوله فیروز و پدر شاعزاده مظفر فیروز است. او پیش از برادر خود در تاریخ ایران «معروف» است و بنابراین راجع به او به تفصیل صحبت نمی‌کنم تاریخ ایران و اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس که چاپ شده پراز شرح خیانت نصرت‌الدوله است، مثلاً در سند نمره ۶۴۸ وزارت خارجه انگلستان نوشته شده «... وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدوله را که سفیر ما می‌خواست در ۱۹۲۱ به کابینه وزراء ایران وارد کند، یک مثلث فاسد را تشکیل می‌دهند ...»

این سه تن مبلغ گزافی (۱۳۰ هزار لیره) از دولت انگلستان دریافت کرده بودند که قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرده و پس از امضا به تصویب مجلس شورای ملی و

ابتدای ورود من از بغداد به ژنو بود، روزی عصر در کنار دریایچه ژنو راه می‌رفتم به یکی از برادران مسعودی - آنکه مدیر ژورنال دو تهران بود - برخوردم که با شخص دیگری که نمی‌شناختم از روبه‌روی من می‌آمد. رودررو شدیم مسعودی که مرا در ایران خوب می‌شناخت سلام کرد و من جواب سلام دادم. او شرحی از اینکه من

→ احمد شاه برسانند و پس از آنکه در نتیجه مبارزه ملت ایران این قرارداد تصویب مجلس نرسید و احمد شاه هم آنرا امضاء نکرد این سه نفر مزد ازبیش گرفته را به دولت انگلستان پس ندادند. قرارداد ۱۹۱۹ در واقع ایران را به مستعمره انگلستان تبدیل می‌کرد.

نصرت‌الدوله فیروز وزیر خارجه کابینه قرارداد و به اتفاق سید ضیاء‌الدین دو نفری بودند که در روزنامه‌ها از این قرارداد دفاع کرده‌اند (به شماره‌های رعد روزنامه سید ضیاء در سال ۱۹۱۹ و شماره‌های تریبون دو ژنو سال ۱۹۱۹ مراجعه شود). به پاداش کوششی که نصرت‌الدوله برای عقد قرارداد کرده بود او نیز یکی از سه نفری بود که انگلیسی‌ها برای فرمانروایی ایران در نظر گرفته بودند. نفر دیگر رضا خان میربنج بود که بعدها کودتا کرد و سردار سپه و پس از آن رضاشاه شد. نصرت‌الدوله فیروز که با عجله از انگلستان مراجعت می‌کرد در راه کرمانشاه که با طرف مسعود شده بود معطل شد و وقتی به تهران رسید که کانديد ديگر انگلیسی‌ها که ژنرال آیرن سایید انگلیسی مقیم ایران انتخاب کرده بود یعنی رضاخان کودتا را انجام داده بود. نصرت‌الدوله بعد از کودتا «دست راست» رضاشاه و وزیر مشاور او شد ولی چون رقیب خطرناکی بود که ممکن بود روزی انگلیسی‌ها او را به رضا شاه ترجیح بدهند رضاشاه پس از تحکیم قدرت خود نصرت‌الدوله را زندانی و پس از آن در زندان به قتل رساند.

ب - شاعرزاده مظفر فیروز پسر نصرت‌الدوله «معروف» است او نیز مانند پدر در انگلستان تحصیل کرده و تربیت شده و مانند پدر در تاریخ ایران دل‌هایی بازی کرده است. همین‌که مشون منتقین ایران را اشغال کرد او به فکر دسیسه افتاد و به فلسطین رفت و رفیق قدیمی و همکار پدر خود سیدضیاء را با «سلام و صلوات» به ایران آورد و روزنامه «رعد امروز» را تأسیس و شروع به تبلیغ و تعریف از سید ضیاء که برای اشغال بستان نخست وزیری ایران از طرف انگلستان آمده بود کرد. همه شماره‌های روزنامه رعد امروز پراز حمله و غنچه به حزب توده ایران و گاهی

فرزند برادرش عباس مسعودی مدیر اطلاعات را که مبتلا به حبس بود معالجه کرده‌ام برای کسی که همراهش بود تعریف کرد و او را «آقای ذوالفقاری» نامید. من تا آن وقت این ذوالفقاری را ندیده بودم ولی از جنایات خانواده آنها در زنجان اطلاع داشتم، مسعودی ادامه داد که عمه در ایران متأسفند که شما از ایران رفته‌اید و خانواده‌های

حمله به دکتر مصدق است. اما یکبار دیگر نقش انگلستان نگرفت. دکتر مصدق وکیل اول تهران و اقلیت مجلس و فراکسیون نمایندگان حزب توده و مردم ایران و جراید آزادیخواه آن زمان سیدضیاء و «پادشاه» او یعنی مظفر فیروز را به مردم شناساندند و پس از یکی دو سال بساط «آقا» برجیده شد.

پس از چندی مظفر فیروز دوباره در صحنه سیاست ظاهر شد و این بار دست راست توأم السلطنه و وزیر خارجه او شد. در این زمان هم او دشمن سرسخت حزب توده ایران و مخالف دکتر مصدق بود (فقط در دوران یکساله موجودیت فرقه دموکرات آذربایجان مظفر فیروز از مخالفت و فحش دادن به حزب توده ایران خودداری کرد). پس از سقوط کابینه توأم مظفر فیروز که احتیاطاً به سفارت مسکو فرستاده شده بود از سفارت معزول شد و به‌بیماریس آمد. از اینجا همکاری تدریجی مظفر فیروز با رهبری فعلی حزب توده ایران به‌کمک عمه‌اش مریم فیروز و شوهر عمه‌اش گیانوری، دبیر فعلی حزب، شروع شد.

کمکم مظفر فیروز مانند عمویش فرمانفرمایان که کاندید حزب توده ایران در انتخابات شورای ملی در زمان حکومت دکتر مصدق شده بود؛ مورد اعتماد حزب قرار گرفت مثلاً در کنفرانس مسسینگی در ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۶ نمایندگی ایران (بخوان نمایندگی رهبری حزب توده ایران در مهاجرت) عبارت بود از:

۱- شاهزاده مظفر فیروز معاون صائق نخست وزیر و وزیر امور خارجه.

۲- «مریم فیروز عضو نهضت زنان، و دوشخص دیگر یکی روزنامه نگاری که در ایران و در حزب شناخته شده است - داود نوروزی - و دیگری یکی از دبیران سابق دبیرستانهای تهران با عنوان «پروغسوره» توده - چنانکه می‌بینید رهبری فعلی حزب توده ایران تصمیم دارد که خانواده فیروز را از تنگ گذشته بشوید و پاک جلوه دهد. چرا چنین کاری نکند؟ مگر دبیر فعلی و همکاری واقعی رهبری فعلی حزب که دسته جمعی در آلمان شرقی در مهاجرت هستند از آنها نیست؟



بسیاری طبیب فرزندانشان را از دست داده‌اند. به او جواب دادم : تا شاه و مشتی جانی و دزد به ایران حکومت می‌کنند، ایران جای امثال ما نیست و بیدرنگ خداحافظی کردم و رفتم. چندی بعد یکی از دوستانم که اتفاقاً به ژنو آمده بود نسخه‌ای از روزنامه «تهران مصور» را برایم آورد و در آن خواندم که ذوالفقاری در تهران گفته

صفحه ۲۲ مجله «دنیا» را که بنیانگذار آن - نیرنگ - انسانها و سرنوشت را ببینید - دکتر ارانی رادمرد شهیدی بود که به‌دست رضاشاه دست‌نشانده انگلستان، ارباب خانواده فیروز، زندانی و کشته شد در شماره ۷ مهرماه ۱۳۵۶ به امضای مستعار «کامران» مقاله‌ای دیده می‌شود که در آن این سطور آمده است: «... و جوانانی مانند نصرت‌الدوله و دشتی و دبیراعظم و تیمورتاش و داور و دیگران بود که شاید اعتلای ایران را در تقویت اقتدار او می‌دانستند (منظور رضا شاه است - کشاورز) «... و کمی پایین‌تر نوشته شده: «... این آقایان به عهد فراموش می‌کنند که تمام آنچه که به‌نام نامی اعلیحضرت ... انجام گرفته یا طرح‌هایی است که از دوران ناصری و مخصوصاً بعد از انقلاب مشروطیت مطرح بوده است و یا اصلاحاتی است که از طرف روشنفکرانی مانند تیمورتاش و نصرت‌الدوله فیروز و داور و پیشروان و پیش‌تازانی که در دستگاه دولتی نبودند به «ذات اقدس ملوکانه» القاء شده است...» چنانکه می‌بینید در این مقاله «دنیا»ی ارانی نصرت‌الدوله فیروز‌مزدور معروف انگلستان «جوان روشنفکری» می‌شود که گویا اعتلای ایران را می‌خواست (و لابد برای همین هم بود که مزد صد و سی هزار لیره را قبلاً گرفتند!) و یا اینکه نصرت‌الدوله فیروز می‌خواست چون روشنفکر و در ردیف پیشروان و بیست‌سازان ایران بود در ایران اصلاحاتی بکند (ولابد سهم خود را هم از صدوسی هزار لیره خرج اصلاحات ایران کرد!). ملاحظه کنید بر رویی و بیشرمی و تقلب در تاریخ ایران تا کجا رسیده است.

در این مقاله چون واقعاً دیگر ممکن نبود که فقط نام نصرت‌الدوله فیروز را که بیش از حد در ایران منفور است تنها ببرند و این شاهزاده را هم مثل خواهرش مریم فیروز (سرخ) تبریته کنند ، با نام او چند نفر دیگر را مثل دبیر اعظم و دشتی و دیگران ذکر کردند که همه به نوکری انگلستان شناخته شده‌اند. این آقایان حتی خجالت نکشیدند که نام سلیمان میزرا و دکتر مصفق را در کنار نام ندین دزدبگذارند.

است که من به‌عتل او رفتم و روی پاهای او افتاده و گریه کرده‌ام که از شاه عفو مرا به خواهد و مزخرفاتی از این قبیل که امروز دیگر حتی احتیاجی به تکذیب آنهم نیست ولی آن روز من بسیار ناراحت شدم و فوراً نامه‌ای سفارشی که قبض آنرا نگاهداشته‌ام - مانند قبوض تمام نامه‌هایم به رهبری - به حزب نوشتم و در آن جریان برخورد

درست گوش کنید. در صفحه ۲۴ در این مقاله نوشته شده:

«... روزی سردار سپه ... باحزاب و شخصیت‌های خوش نامی مانند سلیمان محسن اسکندری و مصدق السلطنه و تدین مغازه می‌کرد و به دستگیری عده‌ای روشنفکر چنانکه گفتیم اصلاحاتی صورت می‌داد...» (شک نیست که در اینجا هم منظور از روشنفکر نصرت‌الدوله است - کشاورز) دکتر ارنی بنیانگذار مجله «دنیا» و سلیمان میرزا و دکتر مصدق اگر می‌توانستند این کلمات را بشنوند در قبر به خود می‌لرزیدند. آخر همه مردم ایران که می‌دانند تدین عمکار نزدیک سردار سپه و بعد رضا شاه و شاه فعلی تا مغز استخوانش دزد و فاسد بود و در مجلس چهاردهم دکتر مصدق با پشتیبانی فراکسیون ما و اقلیت مجلس پیرونده‌های دزدی او را که از آب و نان مردم تخطی زده ایران در زمان جنگ دوم جهانی ثروت هنگفت جمع کرده بود به جریان انداخت. آیا می‌توان قبول کرد که ایرج اسکندری دبیر فعلی حزب توده ایران اینها را فراموش کرده است؟ یا شاید افسوس این تقلب‌ها هم «بعضرر حزب است».

ت - شاهزاده خانم مریم فیروز - دختر فرمانفرما و خواهر نصرت‌الدوله فیروز و عمه مظفر فیروز است و برعکس آنچه پس از ورود به حزب توده یعنی ازدواج با کیانوری اخیراً در مجله «زنان فرانسه» نوشته است مانند سایر فرزندان فرمانفرما زندگی مرفه داشته و تحصیل کرده بود.

مریم فیروز در زمان رضاشاه همسر سرلشکر اسفندیاری پسر حاج محتشم - السلطنه اسفندیاری شد پدر شوهر او رئیس «دایمی» مجلس شورای ملی در تمام دوران رضاشاه بود.

مردم تهران و از آن جمله من بارها این شاهزاده خانم را سوار براسب یا شوهرش و چند تن افسران خارجی - فرانسوی و انگلیسی - در حال گردش در جاده خاکی شمیران قدیم دیده‌ایم. من این زن و شوهر را خوب می‌شناختم چون طبیب دو

با مسعودی و نوالفقاری و مقاله تهران مصور را که خوشبختانه اتفاقاً به دستم رسیده بود شرح دادم و تکذیبی کامل به آن افزودم و چون «رهبری» را می‌شناختم در آخر آن اضافه کردم که اینجا تنها حیثیت من مطرح نیست حیثیت حزب توده ایران نیز مطرح است زیرا رفقای حزبی و مردم ایران که مرا می‌شناسند و از فعالیت من در

دختر آنان بودم که یکی از آنها به حبسه شدیدی مبتلا شد و بیش از یک ماه من اورا معالجه کردم. هنگامی که ایران از طرف قشون متفقین در ۱۹۴۱ اشغال شد مریم فیروز که از شوهر اول خود طلاق گرفته و آزاد بود هر هفته «جمعه‌هایی در باغ شمیران خود ترتیب می‌داد و در آن عده‌ای از جوانان آن روز را جمع می‌کرد که نزد او نهار خورده و دراستخر باغ اوشنا می‌کردند. در مسافرتی که در زمان جنگ دوم جهانی برای شرکت در جشن‌های دانشگاه آسیای میانه شوروی با دکتر علی اکبر سیاسی رئیس آن‌زمان دانشگاه تهران و صادق هدایت به تاشکند کردیم، و سه هفته طول کشید صادق هدایت برای ما که گاهی در ویلایی که در آن زندگی می‌کردیم به صحبت مشغول می‌شدیم حکایت از این «جمعه‌ها» کرد که در آن خود او و فروتن و احمد قاسمی و کیانوری و نوشین و چندتن دیگر از جوانان آنروز شرکت می‌کردند و «اتفاقاً» همه از افراد حزب توده ایران یا علاقمندان به آن بودند. او شرح داد که مریم فیروز پس از مدتی تردید بین قاسمی و کیانوری که هر دو داوطلب ازدواج با او بودند کیانوری را انتخاب کرد.

راست بگویم برایم این شک پیدا شده که انگلیسها و انتلیجنت سرویس از فعالیت‌های کمونیستی سالهای سی کامبخش و دوبار زندانی شدنش و رابطه او با شورویها قطعاً اطلاع داشتند برادرزن چنین کسی که عضو حزب توده ایران نیز هست قاعدتاً می‌تواند برای آنها خیلی مفید باشد آنهایی که به سن من رسیده‌اند و به اصطلاح مارگزیده هستند و «ازطناب سیاه و سفید هم می‌ترسند» بهیاد دارند که تیمورتاش وزیر دربار بر قدرت ابتدای سلطنت رضاشاه چگونه در زمان مذاکره راجع به نفت مربوط با شورویها بود و انگلیسها موضوع را کشف کردند و به رضا شاه خبر دادند و او نیز تیمورتاش را زندانی و در زندان به قتل رساند.

باکارهایی که به دست س. ای. آ. و انتلیجنت سرویس و ک. گ. به. در سالهای بعد از جنگ دوم جهانی صورت گرفته، و با کارهایی که به ضرر حزب و

حزب توده ایران خبر دارند چه خواهند گفت؟ به آنها نوشتم که من به موجب این نامه به شما اختیار می‌دهم که هر نوع تغییری که بخواهید می‌توانید در نوشته من به‌عمل آورید ولی خواهش مندم این تهمت بی‌سرمانه دستگاه تبلیغاتی شاه را بی‌جواب نگذارید. مانند اقلاً ۵۰ نامه‌ای که در مسکو یا از خارج به کمیته مرکزی نوشتم این نامه‌ام نیز بی‌جواب ماند بسیار ناراحت بودم.

دوستی در ژنو حال مرا دید و از ناراحتی من مطلع شد و گفت من این «ناهردی» آنها را چاره می‌کنم. او در شماره ۲۲ پنجشنبه ۹ فوریه ۱۹۶۱ روزنامه حزب کارسونس موسوم به صدای کارگر، ارگان حزب کمونیست سوئیس نوشت. عنوان مقاله «باوجود دروغهای شاه ملت ایران تسلیم نمی‌شود» با امضای «سیامک» بود و در آن از مقاله تهران مصور و اینکه من به هیچ وسیله موفق نمی‌شوم که تکذیب خود را به‌گوش ایرانیان بفرسانم نوشت. چند سال گذشت من در الجزایر استاد امراض اطفال بودم.

روزی موقعی که در بالین مریضی در حضور شاگردان مدرسه طب و پرستاری و قابلگی درس می‌گفتم به‌من اطلاع دادند که آقای



ملت ایران به‌دست کیانوری انجام شده و فقط به نفع بیگانگان تمام شد و ساعت پنجم شدید حزب توده تنها حزب کارگر و زحمتکشان ایران گردید چنین شکی به‌منظر من جایز است و به‌مرحال باید در این باره تعمق بیشتر کرد و محتاط بود بخصوص که مریم فیروز فرزند خانواده «خیانت» پس از سالها که مرتباً با انتخاب او به‌عضویت کمیته مرکزی حتی در تهران مخالفت می‌شد بالاخره در برلین شرقی به دستور شوهرش وارد کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز شده است.

اگر من به تفصیل از این دو خانواده یعنی خانواده شیخ فضل‌الله نوری و پسرش شیخ مهدی و نوه‌اش کیانوری و خانواده فرمانفرما فیروز و پسرش نصرت - الدوله و دخترش مریم فیروز و نوه‌اش مظفر فیروز صحبت کردم برای این است که این دوغاهیل متحداً اکنون به‌کمک دانسته یا ندانسته «احزاب برادر» به‌مرحال تمام سازمان حزب در مهاجرت را در دست دارند.

به نام ایرج می‌خواهد شما را ببیند متوجه نشدم کیست گفتم بگوئید بیاید که ببینم کیست، ایرج اسکندری وارد اتاق شد و پس از اتمام درس دانستم که امیرخسروی (بابک) نیز با اوست و در عقل هستند. با وجود بدیهایی که این «رهبران» به من کرده بودند آنها را به منزل خود آوردم و چند روز از آنها پذیرایی کردم. یک روز در ضمن صحبت ایرج اسکندری به من گفت چرا سری به ما در برلین شرقی نمی‌زنی؟ من هم وقایع گذشته را که از بعضی از آنها بابک خبر نداشت ذکر کردم و در ضمن موضوع نامه تکذیب مقاله تهران مصور را که آخرین نامه من به آنها بود یادآور شدم. امیرخسروی از این موضوع خبر نداشت و بسیار آشفته شد از ایرج اسکندری پرسید آیا دکتر کشاورز راست می‌گوید؟ ایرج جواب داد بله نامه رسید و در عیادت دبیران (رادمنش - اسکندری - کامبخش) خوانده شد و گفت که خودت می‌دانی که دسته کامبخش با کشاورز مخالفند و چاپ نامه او را در روزنامه حزب «وتو کردند» خوب به یاد دارم که بابک با عصبانیت گفت آخر اینکه بیشرفی و خیانت است و اسکندری جواب داد چکار می‌توان کرد؟

امروز بابک که عضو کمیته مرکزی است و چون در اروپای غربی زندگی می‌کند اجباری به سکوت ندارد آیا جرات دارد که در این باره شهادت بدهد؟ یا اینکه می‌ترسد که در نتیجه حقیقت گویی او را از کمیته مرکزی برکنار کنند؟ جمله معترضه ام طولانی شد. چنانکه گفتم شما مجبور نیستید همه این مسایل را ضمیمه رساله دکترای خود کنید و هر قسمتی را که می‌خواهید - با موافقت من انتخاب کنید. چنانکه می‌بینید خیانت‌های برملا نشده و مجازات نشده کیانوری به او و همسرش مریم فیروز جرات داده است که در تاریخ حزب و در تاریخ مبارزات سیاسی مردم ایران تحریف و تقلب‌کنند؛ و چون عده زیادی از جوانان ایرانی جزئیات تاریخ مبارزات سیاسی ایران را نمی‌دانند خائنین شناخته شده‌ای مانند نصرت‌الدوله فیروز و تدین و حتی دشتی را کم‌کم تبرئه کنند؛ ولی در مقابل وقتی که من که

به‌عمرحال مردم ایران مرا به‌عنوان یکی از رهبران حزب توده ایران شناخته بودند برای دفاع از حیثیت خود و حیثیت حزب تکذیب نامه‌ای برای رد تهمت‌ها که رژیم مرتجع ایران به من وارد کرده‌اند برای چاپ به آنها می‌فرستم از چاپ آن خودداری می‌کنند تا بلکه بتوانند حیثیت کسی را که گناهش انشاء حقایق در داخل حزب بود لکه‌دار کنند.

باری کمیته ترور به‌رهبری کیانوری و به‌دستور او عده‌ای را در تهران کشت و چنانکه معمول است مجریان عوض می‌شدند و لی فرماندهان تغییر نمی‌کردند و از این مسایل هم ما فقط در مهاجرت در مسکو وقتی که کادرها دیگر «زبانشان باز شد» و هرکه هرچه می‌دانست گفت خبردار شدیم.

کیانوری در جلسه کمیته مرکزی حزب در مسکو اقرار کرد که چنین حوزه‌ای وجود داشت زیرا شهادتها غیرقابل انکار بود. او گفت این حوزه را کامبخش موقع عزیمت به باکو در ۱۹۴۶ به من تحویل داد و به من گفت: این حوزه را نگه دار تا من از باکو به‌تو خبر بدهم. اگر این حوزه یک حوزه عادی بود که کامبخش که از ایران رفته بود حقی نداشت که در آن دخالت کند یا درباره آن دستوری بدهد آن هم از باکو. تکلیف این حوزه را - اگر عادی بود - می‌بایستی تشکیلات حزب معین کند پس همان‌طور که در مسکو واضح شد این حوزه «عادی» نبود و درحقیقت وابسته به شخص کامبخش بود، یعنی همان حوزه ترور بود که کامبخش می‌بایست از باکو آن را اداره کند.

س- خواهش می‌کنم راجع به قتل حسام لنکرانی صحبت کنید می‌گویید حزب توده ایران او را به‌قتل رسانده.

ج- حسام لنکرانی به پیشنهاد کیانوری و با تصویب هیأت اجرائیه مقیم تهران به‌قتل رسید و «گناهی» که برای او پیدا کرده بودند این بود که او از اسرار زیادی اطلاع داشت. همه افراد حزب در ایران می‌دانستند و می‌دانند که حسام یکی از بهترین، فداکار-

ترین و پرکارترین کادرهای حزب بود و به همین مناسبت از بسیاری از کارها خبر داشت. آیا پاداش فردی که زیاد فداکاری و کار می‌کند هرگز است؟ او که با پلیس رابطه نگرفته بود. او که اسرار این آقایان را که مدتی اسرار حزب تصور می‌کرد نگهداشت و بروز نداد. به قاتلین چنین کسی چه نام باید نهاد؟ و با آنها چه باید کرد؟ آیا چنین اشخاصی را در حزب نگهداشتن و به‌دبیری رساندن شرم‌آور نیست؟

س- معروف است که محمد مسعود را هم همین کمیته ترور کشته آیا صحیح است؟

ج- مساله قتل محمد مسعود در مسکو در کمیته مرکزی از طرف من و پس از آن از طرف ایرج اسکندری مطرح شد و در پله‌نوم چهارم وسیع تنها من، تکرار می‌کنم تنها من این موضوع را مطرح کردم و مورد کینه و دشمنی شدید کیانوری و شوهر خواهرش کامبخش قرار گرفتم. چندتن دیگر از رهبری از این موضوع «سربسته» صحبت کردند ولی از ترس اینکه روابطشان با کامبخش و کیانوری قطع شود و برای اینکه امکان سازش را حفظ کنند موضوع را تعقیب نکردند.

محمد مسعود مدیر روزنامه «مرد امروز» شب بیست و دو بهمن ۱۳۲۶-۱۹۴۷- یعنی در حالی که حزب علنی و آزاد بود و تازه از فشار شدیدی که بعد از شکست فرقه دمکرات آذربایجان به آن وارد می‌شد بتدریج خلاصی می‌یافت به قتل رسید. در موقع قتل در آن شب پنج‌نفر از رفقا خسرو روزبه، حسام لنگرانی، همایون، عباسی (که بعدها در زیر شکنجه تسلیم‌شد) و یک محصل دانشکده افسری حضور داشتند. در این جریان جمعا هشت نفر وارد بودند که یک نفر آنها زن بود و یک نفر دیگر کیانوری بود و نفر هشتم رانمی‌شناسم. تمام این اشخاص همکاران نزدیک کیانوری بودند و تمام حزب اینرا می‌داند قاتل محمد مسعود فقط عباسی بود و دیگران برای اینکه در صورت لزوم «کمک» کنند حضور داشتند.

کمیته مرکزی حزب و هیأت اجرائیه آن از این قتلها مانند

تیراندازی به شاه بکلی بسی‌خبر بودند. رفیق ما روزبه چندبار در محکمه نظامی گفته است که من مرچه کردم بادستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام. رفیق ما راست می‌گفت و خواندن دفاع او که چاپ شده نیز این مطلب را تایید می‌کند. او راست می‌گفت زیرا این کمیته عم به دستور کیانوری ایجاد شده بود. افشای قتل محمد مسعودی باعث شد که مدتی کامبخش و کیانوری - قبل از اعدام رفیق روزبه - در خارج و حتی درپله‌نومپاکوشش‌کنند که از اهمیت فداکاریهای روزبه‌بکاعند. کامبخش می‌گفت که: خسرو عیب بزرگی که دارد **قهرمان منشی می‌کند و می‌خواهد خود را بزرگ جلوه دهد.** بطور وضوح کامبخش حسودی می‌کرد او می‌دانست که با سابقه اقرارهائی که در شهربانی مختاری کرده بود نمی‌تواند دعوی قهرمانی کند و قطعاً ترس داشت که دیر یازود تاریخ حزب و تاریخ مبارزات سیاسی ایران او را چنان‌که باید، تضایع کند.

کیانوری میگفت «روزبه ضعیف است و چون از بسیاری اسرار خبردارد ممکن است اقرار کند» و یا «در این ایام روزبه از ما حرف گوش نمی‌کرد». در حقیقت با متهم کردن رفیق روزبه کیانوری می‌خواست خود را تبرئه کند. و می‌دانست که روزبه دیگر نخواهد توانست جواب او را بدهد. باری روزبه در محکمه گفت و تکرار کرد: آنچه انجام داده‌ام همه باه‌وافتت **مسئولین بالاتر حزبی بود و هرگز کاری برخلاف دستور و به میل خودم و خودسرانه انجام ندادم.**

این حرف روزبه کاملاً صحیح است و اعمال خودسرانه کیانوری در حزب چنان‌که در مسکو معلوم شد یکی دوتا نبود. **مسئولین بالاتر رفیق روزبه کامبخش و کیانوری بودند.** رهبری فعلی و کیانوری باید جواب بدهند که این حرف رفیق روزبه راست بوده یا دروغ؟ اگر راست است - که راست است - پس چگونه **مسئول** حزبی را که دستور قتل محمد مسعود را به این پنج نفر داده به دبیری حزب انتخاب می‌کنند؟ دفاع روزبه را بخوانید دفاعی که صراحت و صداقت و از خود گذشتگی از آن می‌بارد و خواهد دید که کامبخش و کیانوری



چگونه به نفع خود دروغ می‌گویند.

دریک بروشور پنج صفحه‌ای که حزب پس از دستگیری رفیق ما روزبه منتشر کرد و «توضیحی چند درباره بیانات دادستان نظامی» نام دارد رهبری حزب قتل‌هایی را که به کمیته مرکزی حزب از طرف دادستان ارتش نسبت داده شده تکذیب می‌کند. این تکذیب کاملاً صحیح است زیرا در ۱۳۲۶ که حزب در ایران علنی بود نه کمیته مرکزی و نه هیأت اجراییه از این کارها خبر نداشت کیانوری شخصاً و بدون اطلاع حزب عمل می‌کرد درحالی‌که مأمورین این اعمال که میدانستند در صورت گرفتاری باچه خطراتی روبرو هستند تصور می‌کردند که دستور حزب را اجرا می‌کنند. امروز دیگر همه می‌دانند و روزنامه‌های آن روز ایران نوشته‌اند که بعضی از شرکت‌کنندگان در ترور محمد مسعود از طرف شهربانی دستگیر شدند و مدتی زندانی بودند و بعد آزاد شدند پس از فاش شدن اسرار قتل محمد مسعود در مسکو ما از خود سؤال می‌کردیم که حالا که معلوم می‌شود شهربانی و ارتش پس از قتل محمد مسعود درست چند نفر از کسانی را که در قتل او حضور داشتند دستگیر کرده چرا آنها آزاد کرد؟ در این آزادی آیا ستاد ارتش یعنی رزم‌آرا دخالتی نداشت؛ زیرا کیانوری که در تیراندازی به شاه نیز دخالت داشت به وسیله ناصر فخرآرائی دوباره با رزم‌آرا که ترتیب دهنده واقعی این تیراندازی بود مربوط می‌شود. اگر یکی از این توقیف شدگان آنروز اقرار می‌کردند (و دیدیم که صدمانفر بعداً با شکنجه و یا بدون شکنجه تسلیم شدند) وضع حزبی که محمد مسعود روزنامه‌نویسی را که مردم ایران دوست داشتند کشته بود چه می‌شد آن روز که دیگر ممکن نبود به دشمنان حزب قبولاند که این کار را کیانوری خودش راه کرده و از افراد حزب برای اینکار استفاده نمود و هیأت اجراییه حزب از این قتل مطلقاً خبر ندارد.

روزنامه «مرد امروز» محمد مسعود را مردم از هم می‌سپیدند و چند ساعت بعد از انتشار آن قیمتش به ده برابر و بیشتر از آن